



هم گفتنی هم نگفتنی

علیرضا متولی

رازهای



○ مادرم کلید را یک جای مخصوص می گذارد. جایش را به شما هم نمی گویم؛ چون این یک راز است. ممکن است از جای آن باخبر شوید و بخواهید با ما شوخی کنید. آن وقت جایش را عوض می کنید و ما پشت در می مانیم. به غریبه ها هم نمی گویم؛ چون ممکن است در میان غریبه ها یک دزد باشد و یک وقت که ما نیستیم برود و با کلید در را باز کند و قَلک من را بدزدد. بعد من چه طوری روزِ مادر برای مامانم هدیه بخرم؟ فهمیدم: اگر چیزی را بدانم که گفتن آن ممکن است به من و دیگران آسیب بزند، آن یک راز است و نباید به کسی بگویم.

○ گاهی پدر و مادرم با هم دعوا می کنند. من ناراحت می شوم. یک بار می خواستم به پدر بزرگم بگویم که مامان و بابا با هم دعوا می کنند. اما وقتی می خواستم این کار را بکنم، دیدم آن ها با هم آشتی کرده اند.

فهمیدم: دعوی مامان باباها در خانه یک راز است و نباید فوری آن را به دیگران بگویم. چون آن ها زود با هم آشتی می کنند. اما یک روز خیلی دعوا کردند. پدرم از عصبانیت بشقاب را پرت کرد. نزدیک بود بخورد به سر مامان. من خیلی ترسیدم. یواشکی تلفن زدم به پدر بزرگ. پدر بزرگ آمد و آن ها را نصیحت کرد. آن ها دیگر با هم دعوا نکردند. فهمیدم: وقتی دعوی پدر و مادرها به پرت کردن و شکستن بشقاب می رسد، این یک راز نیست؛ باید خیلی زود به یک بزرگ تر خبر داد.

